



۲۰۱۷/۱۱/۱۵



محمد ولی آریا

سوال عقب ماندگی ملل و اوج گیری تضاد های جهانی

قسمت دوازدهم

بخش چهارم

فرضیه فرهنگ:

بالاخره مونتسکیو به همان اهدافی قرین می شود که اکثر اندیشمندان نامدار غرب می خواهند آنرا مُحق و مستدل سازند، و آن توجیه سیر تاریخی غرب به مثابه یک حرکت کلاً منطقی و سراسر معقول است، تا آنجا که انسان غرب یک ابر انسان می شود. چنانچه در مورد « بردگی سیاه پوستان » می گوید: « اگر بناء باشد قبول کنیم که ما حق داریم سیاه پوستان را بنده کنیم من اینطور بیان خواهم کرد: ملل اروپا چون اهالی بومی امریکا را نابود کردند، مجبور شدند افریقائیان را به غلامی در آورند تا برای زراعت اراضی آنها را به کار بگمارند، اگر غلامان از گیاهی که قند را به عمل می آورد (نیشکر) مراقبت نمی کردند، قند خیلی گران می شد. این موجودات از سر تا پا سیاهند و بینی آنها بقدری پهن است که تقریباً محال است با چنین منظره، دل آدم به حال این اشخاص بسوزد و نمی توان این فکر را در ذهن رسوخ داد که آفریدگار عاقل، یک روح پاک در چنین اندام سیاه و زشتی جا داده باشد ».

او ادامه میدهد: « محال است ما بتوانیم فرض کنیم که این موجودات از جنس بشر اند زیرا اگر فرض کنیم که آنها بشرند، باید گمان کنیم که خودمان هم مسیحی نیستیم.

اشخاص کوتاه نظر راجع به بی عدالتی ای که نسبت به سیاهان می شود خیلی اغراق می گویند، زیرا اگر چنان بودی که اینها می گویند، آیا به خیال پادشاهان اروپا نمی آمد که ضمن اینهمه قرارداد های بیهوده که با هم می بستند، یک قرار داد عمومی هم راجع به اغماض و ترحم در باره سیاهان ببندند ». بالاخره می گوید « من نمی دانم این عقل است یا قلب که این نوشته ها را به من تلقین می کند »

منتسکیو دو چار ابهام است که آیا عقل وی به این نتایج رنگین رسیده است، یا قلب وی مملو از چنین احساساتی در باره بشریت است، یا آنکه غرور تمدن غرب او را بر این جایگاه فکری نشانده و یا علایق نژادی و منافع مشترک قاره ای او را وادار به چنین استدلالی ساخته است. بعد از آنکه قتل عام نفوس بومی امریکا را یک اقدام بیهی و معمول می شمارد و برده سازی سیاهان را ضرورت منطقی برای افزایش شکر می داند، آنگاه که نمی تواند بیرحمی غربی ها را محکوم کند، پس می کوشد سیاهان را چنان کریمه المنظر نشان دهد که مستحق هیچ رحم و مروت انسانی شناخته نشوند. چون نمی تواند در همینجا متوقف شود، باید سیاه پوستان را چنان دلیل جلوه دهد که حتی دل خدا پرستان نیز به آنها نسوزد، آنوقت می گوید: حتی نمی شود تصور کرد خداوند یک روح پاک در این بدن های سیاه گذاشته باشد، تا هر عمل ضد بشری و ضد حیثیت و کرامت انسانی را در حق این نیروی کارسازنده تمدن غرب، موجه سازد. او برای مُحق سازی ظلم و حرص غربی ها، حتی انکار می کند که سیاهان بشر اند، و در نتیجه هر که را به این معامله ضد انسانی در زیر نام تمدن، معترض و منتقد می یابد، به کوتاه فکری و نادانی محکوم می کند که اگر آنچه در مورد

د پانو شمیره: له 1 تر5

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

پاډونه: دليکني دليکنيزي بني پاوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولي

سیاه پوستان گفته است نادرست می بود، حتماً زمامداران مصلح و مهربان اروپا، قرار داد ها یا قوانینی در ترحم به برده های سیاه وضع می کردند.

بالاخره مونتسکیو، همان نسخه مشترک طبیبان غرب را برای غیر غربی ها می نویسد و در زیر عنوان «مزایایی که تسخیر برای مردم مغلوب ایجاد می کند» می گوید: «چه خوب می شد به جای این که سیاسیون از حقوق تسخیر به نتایج شوم و بدی برسند، از مزایایی که ممکن است این حق برای یک ملت تسخیر شده ایجاد کند صحبت نمایند و اگر حقوق بین المللی در همه جا برقرار می گردید و از آن پیروی می شد این مزایا بهتر محسوس می گردید. کشور هایی که تسخیر می شوند معمولاً ضعیف هستند و الا تسخیر نمی شدند. فساد در آنجا رخنه کرده و قوانین به خوبی اجرا نمی شود، حکومت جابر گردیده ... اگر حکومتی نتوانست خودش را اصلاح کند و کارش به جایی رسید که ضعف بر او چیره گردید... وقتی فاتحی در خاک ملتی داخل شد، می تواند اصول فاسد را برهم بزند، در این صورت ستمگران بی سر و صدا از سخت گیری فاتح ناراض و به زحمت خواهند افتاد ... خلاصه آنکه وجود فاتح غالباً برای آنانی که دچار رنج و تعب بوده اند وسیله فرج بوده است... یک فتح و تسخیر می تواند او هام زیان آور ملت مغلوب را از بین ببرد و اگر بهتر اداء کنیم، قریحۀ جدید و بهتری به ملت مغلوب بدهد.

چه خوبی ها که اسپانویلی ها می توانستند به مکسیکوئی ها بکنند و نکردند، آنها می توانستند یک مذهب معتدل به مکسیکوئی ها بدهند اما متأسفانه یک مشت او هام و خرافات به آنها آموختند. آنها می توانستند به مکسیکوئی ها بفهمانند که قربانی انسان بد چیزی است؛ اما برعکس خودشان آنها را قتل عام کردند»

در اخیر چنین نتیجه می گیرد: «به عقیده من حق تسخیر باید اینطور تفسیر شود: یک حق لازم و مشروع و فلاکت بار که بر گردن فاتح همیشه دین بزرگی را باقی می گذارد و او باید به ایفای دین نسبت به نوع بشر و ملت مغلوب اقداماتی بنماید.»

سطور بالا در تجلیل استعمار و تجاوز بر دیگران با استدلال های نه تنها بی تمکین به قول مولانا؛ بلکه دلایل مضحک و خلق خوش بینی های کودکانه، چنان توأم است که به سختی می توان باور کرد که اندیشمندی چنین مورد احترام، بر خود بقبولاند که اهداف قاره ای و نیات عندی خود را چنین بی باکانه ابراز دارد.

شاید خوانندگان چنین بیندیشند که ما سطور زیادی را صرف افکار اندیشمندان غرب در تشخیص علل عقب مانگی ملل شرق و مسلمان نموده ایم که این نویسنده کاملاً بر آن مستشعراست. هدف نخستین، بازگویی نظریاتی است که سالهای طولانی توسط متفکران اروپا در تجلیل و بزرگداشت هر آنچه ولو نا به هنجار، غربی است و تحقیر و تذلیل هر آنچه غیر اروپایی است ابراز شده که چون پاشیدن نمک بروی زخم های مزمن ملل مجروح می باشد. آنها نه تنها بیماری ملل فقیر را عمداً به غلط تشخیص میکنند و نسخه میدهند. حتی میکوشند و بیروس های مغالطه کاری را در ذهن غیر غربی ها، نخست تزریق کنند و بعد آنرا مداوای شفا بخش قلمداد نمایند و غیر غربی ها نیز آنرا نوش دارویی از منبع دانش و تجربه و تحقیق میدانند و بی محابا به آن تن می دهند، و بالاخره دردناکتر از همه آن که، این مشاهیر غرب، خوب و بد ما را به هم می آمیزند. ارزشهای خوب ما را بر منطق ضعیف و دلایل نا استوار بار می کنند و بدی های ما را تا اعماق میبرند و از تحقیر بی دریغ ما هیچ باک ندارند که نتیجه آن در ذهنیت غیر غربی ها جز یک سرسام اندیشه و حس حقارت بی پایان و شیفتگی برظواهر و ارزش های سطحی و لمیدن اجتناب ناپذیر بر پیکر غرب چیز دیگری نیست.

چنین برداشتی به هیچ وجه به این معنی نیست که فراموش کنیم، پس مانده ایم. ما به خوبی درک می کنیم و با تمام معنی کلمه آگاه هستیم که تا کدام حدی محتاج رشد و انکشاف و بهبود و ترقی هستیم؛ ولی اگر به جای آنکه به طبیب دانا و دلسوزی مراجعه کنیم، شفای خویش را از تعویذ نویس سر کوچه و یا طبیبی در دور دست که حتی یک روز

د پانوی شمیره: له 2 تر 5

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکي په خیر و لولی

نیض ما را از نزدیک نگرفته است، می جوئیم. یا آنکه هر دوا فروش منفعت جو، هر آنچه در قفسه خویش دارد، برای شفای ما پیش کش کند. در آنصورت نه تنها بیمارتر خواهیم شد؛ بلکه با سیر تند علم و دانش و با تراکم بی بند و بار ثروت در جهان کنونی، خویشتن را در قعر مسکنت و پرتگاه حیات تا ابد خواهیم یافت.

دفع تحقیر و تعذیب بی دلیل معنوی، تردید طبیبان نا حاذق و دفاع از حیثیت انسانی خویش، به معنی دفع ترقی و تردید انکشاف نیست، بلکه نخستین سنگ بنای تکامل و پیشرفت است، انسان نمی تواند در مرداب ذلت و اهانت ناجایز غرق باشد و حس اعتماد و اتکاء به خویشتن را باخته باشد؛ اما نیت ارتقا و دعوی عروج و کمال نماید. تا زمانیکه خویشتن را نیافته و به نیروی دماغ و قوت بازوی خود اعتماد ندارد و سرفراز از ارزش های فضیلت دهنده خویش نیست، نمی تواند بپا ایستاده شود و به افق های دور نظر کند و بر زوره های بلند قدم گذارد.

چنانچه آن معلم ورزش، به شاگرد ورزشکارش که با وجود توانائی جسمی نمی توانست از روی ریسمان بلند بپرد، گفت « قلبت را پرتاب کن ، جسمت به دنبالش خواهد آمد ».

اکنون باید بر پای صحبت خودی ها نشست و دید که از چه دردی می نالند. آیا واقعاً بیماری ما از باور های ایمانی و ارزش های فرهنگی ما آب می خورد و یا اینکه چشمه حیات ما از جای دیگری گل الود است . باید تصریح کرد، وقتی از خودی صحبت می کنیم ، مقصد ما صرفاً مردمان همین مرز و بوم دور پیش ما نیست، بلکه این خودی یک کلیت انسانی است. همه آنانی که به افق استقلال ملی، آزادی سیاسی، حقوق حقه، بهبود و رفاه حیات، انکشاف علمی، و بالاخره به کسب حیثیت و کرامت انسانی خویش چشم دوخته اند، همه خودی ها هستند. که در یک کشتی شکسته نشسته اند و به روشنی نمی دانند که به کدام سمت بادبان بیفرازند، یا آنکه اول کشتی را مرمت کنند و بعد بادبان بر فرازند .

گفتیم عروج فرهنگی یک جامعه بازگوینده اعتلای مادی و معنوی آن است و اوضاع فرهنگی، درجه رشد و انکشاف یک ملت را در عرصه های گوناگون منعکس می سازد؛ اما فرهنگ نمی تواند علت انکشاف و یا عقب مانی ملل را بازگوید و یا فرهنگ یک ملت نخواهد توانست ساختمان سیاسی و اقتصادی آن را سمت و مسیر اساسی بدهد. زیرا فرهنگ، خود مولود مناسبات اقتصادی و سازمان سیاسی جامعه است. به عبارته دیگر، فرهنگ شاخص رشد و یا پس ماندگی شده می تواند و قادر است منحصت یک انگیزه فرعی، رشد را تشدید و یا تخفیف دهد؛ اما نمی تواند علت بنیادی رشد اقتصادی و انکشاف سیاسی را جز با دامن زدن به تحرک اجتماعی میسر سازد، تا خود از نتایج آن تحول بپذیرد. پس عوامل دیگری بانیست زیر بنای تکامل اجتماعی را بگذارند تا جامعه بتواند دیوار مطلوب فرهنگ را بر بالای آن بنا کند.

بنابراین نخست باید به مناظر فرهنگی ای که از ملت های عقب مانده در ذهنیت ها ترسیم شده است با سرعت و اختصار بنگریم و تا حد امکان خطوط این تصاویر ولو مجازی را با هم ارتباط و انسجام دهیم. به عبارت دیگر باید نخست این خرابه های فکری را رنگ کرد و به آن هیكلی بخشید تا وقتی می خواهیم، به تحلیل و تجزیه آنها بپردازیم ، ارزش حمله و تخریب را داشته باشند.

به طور مثال عده ای می پندارند که « افریقائیان به دلیل فقدان اخلاقیات مناسب کار و چون هنوز به سحر و جادو باور دارند، زیر بار صنعت گری های جدید غرب نمی روند، فقیرند . و یا می گویند که افریقائیان به همدیگر کمتر اعتماد دارند.

د پانیو شمیره: له 3 تر 5

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de
يادونه: دليکنی د ليکنيزي بني پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولئ

بسیاری نیز معتقد اند که «امریکا لاتین هیچ گاه ثروتمند نخواهد شد زیر مردمانش ذاتاً تن پرورند و فرهنگ اسپانیایی – پرتگالی اصطلاح « مائینا » (کار امروز را به فردا انداختن) به آنها آسیب رسانده است. یا عدم اعتماد به همدیگر باعث فقدان یاری و عدم همکاری آنها است»

زمانی هم گفته می شد که «ارزش های کنفوسیوسی موجود در فرهنگ چینی بر ضد رشد اقتصادی است» و آنها را وابسته به فرهنگ و اصول اجدادی می سازد که نمی توانند، اصول و ارزشهای نوین مادی خلق کنند.

در مورد مردم افغانستان می گویند که مردمان جنگ جو هستند، اگر جنگی در بیرون سراغ نشد با از خود می جنگند و فاقد روحیه وحدت و اتحاد هستند که باعث می گردد نتوانند واجد یک مرکزیت سیاسی و تسلسل تاریخی باشند. بالاخره دین اسلام آنها را متعصب و نا شکبیا در برابر باورهای متفاوت ساخته است و در انتظار برخورداری های مادی و معنوی در سرای آخرت ، به دنیا و هر آنچه در آن است بی اعتناء و بی اعتبار هستند. بیگانه سیتز اند، و این امر باعث آن است که تحول ستیز نیز باشند. خوی تسلیم و تکریم به اقتدار و حاکمیت مستبدانه، خصلت قدرت پرستی را در آنها بوجود آورده و منجر به آن شده است تا حاکمیت های بالنسبه ملایم و اقتدارهای نه بسیار مستبدانه آنها نتوانند، حمایت لازم ملی را بصورت مستمر و پایدار در عقب خود بسیج کنند.

در مورد مسلمانان بصورت عموم چنان گفته می شود که چون دین اسلام با زور شمشیر راهش را در میان این ملل باز کرده است لذا روح عبودیت با لقه در شاهرگ های حیات آنان جریان دارد و در نتیجه تفکر روحانی آنها نسبت به تأمل و تحمل، با جزمیت و خشونت همگام است و باعث آن شده که ایمان مسلمانان بیشتر بر قبول بی دریغ و بلا معارض احکام دینی استوار باشد تا قناعت و تمکین عقلانی. در نتیجه خصلت تفکر عمیق و اندیشه دقیق را باخته اند، و این کوتاه بینی و سبک اندیشی در آنها از یک طرف باعث آن گردیده که باور های دینی شان در زیر فشار عقده های اجتماعی و ناگواری های سیاسی شان، مسیر های غیر منطقی ببیماید و منجر به اقدامات ماجراجویانه گردد. از طرف دیگر عدم رضایت و انزجار ناشی از حاکمیت های مستبدانه، به عوض یک راهیابی هدفمند و منسجم سیاسی، منجر به ساختمان های متعدد و متخاصم مذهبی شده است که بر آتش اغتشاش فکری و عدم مؤفقیت های اساسی آنها هیزم بیشتر می ریزد و آنها را از لحاظ فکری بیشتر مشوش می گرداند که بالاخره منتج به آن شده است که زمینه های تفکر فلسفی و علمی چون غرب، در جوامع اسلامی مهیا نگردد. هرگاه در جایی تفکر نتواند مجال جولان بیابد ، علم و دانش نیز در آنجا راه نخواهد یافت. لهذا باشندگان آن دیار ترقی و تکامل را نخواهند دید و به رفاه و آسایش حیات نخواهد رسید.

اگر به دقت دیده شود، واضح می گردد که علل عقب افتادگی ملل جهان چنان باهم قرین اند که همسان هم ریشه به نظر می رسند. دلیل آن وجود یک «علت کلی» است که بروی همه این ملل سایه انداخته است. به عبارت دیگر چنان می نماید که از یک چشمه گل آلود، جوی هایی به سرزمین های مختلف جاری شده که در همه جا آب آن همگون و هم رنگ است. اگر همه معضلات و شاخص عقب ماندگی ملل مختلف را در یک پراگراف بر پای یک کشور بنویسیم می بینیم که یک تسلسل منطقی را بدست خواهد داد ، دلایل آن نیست که این ملل دارای خصوصیات تاریخی و جغرافیایی و فرهنگی همسان و هم شکل هستند؛ بلکه علتش آن است که همه از یک مرض بیمار اند. ولو در هر جایی از جهان باشند و هر رنگی که دارند و در هر اقلیمی که زندگی می کنند و هر گذشته ای را که سپری کرده اند. همه با یک نوع زهر مسموم شده اند.

اگر « افریقاییان فاقد اخلاق کاری هستند و به همدیگر اعتماد ندارند و هنوز در خرافات غرق اند و می خواهند شر و مرض را از خویشان با سحر و جادو دور کنند و به صنعت گری و تمدن غرب تسلیم نمی شوند. باید دانست که خصلت کاری و فرهنگ مؤلد، در موجودیت کار و اشتغال اجتماعی سر بلند می کند. هرگاه کاری پیگیر و مستمر

د پانو شمیره: له 4 تر 5

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرو مخکي په خیر و لولی

برای انجام دادن نباشد، انسانها عادت به کار و زحمت را از دست میدهند. اگر برای مستبدین کوچک محلی با صرفه تر باشد که عوض آن که کاری خلق کنند و مردم را به آن بگمارند؛ برعکس با فروش کارگر منحصی برده به ثروت مکتب بیشتر دست یابند دیگر هیچ گاه سازمان کاری و تولیدی در آنجا عرض وجود نخواهد کرد، و کسانی که در سرزمین خویش از بیم و ترس ربه شدن بدست برده فروشان و ناپدید شدن شان در قاره های ناشناخته، مجبور بوده اند سالها مخفی باشند آیا می توانند به دیگران اعتماد کنند و یا دیگران به بر آنها اعتماد داشته باشد. هرگاه مردمانی از صنعت، جز تفنگ، و از مدنیت، جز کشتی های تجارت برده و انتقال ثروت های طبیعی شان، خاطره ای دیگر ندارند آیا به صنعت گران غرب به چشم پیش آهنگان تمدن نگاه خواهند کرد .

اگر چنین وضعیتی نه یکی دو روز؛ بلکه یکی دو قرن ادامه یابد، آیا کاهلی و سحر و جادو برای حراست و حفاظت خویشتن و بی اعتمادی به دیگران و واکنش بیمناک در برابر هرگونه نوآوری و بی بند و باری، ترس از امراض و آگیر و بی خانمانی، همه و همه در فرهنگ و باورهای انسانها نقش نمی بندند؟

با تعبیه دموکراسی های دستوری جدید که یا باید همه کاندیدان و اراکین «دولت کارمند»، فرستاده شده دولت کارساز باشند و یا با تمویل مالی و پولی کشورهای «کارساز» به قدرت برسند و یا آنکه عناصر داخلی در هیکل جنگ سالاران و زورمندان محلی در ارتباط تنگاتنگ سیاسی و مالی با کشور های کارساز، قدرت سیاسی را در آن کشور بچرخانند. آیا امیدی به نتایج یک انتخابات سالم دموکراتیک و بهبود حیات وجود دارد.

زمانی که کشور افریقائی «لابیریا» می خواست چنین دموکراسی ای را امتحان کند، جنگ سالاری بنام «تایلر» که مزارع رابر کشور را به زور پول و سلاح های دریافتی از کمپنی تایلر «فایرستون» به تصرف در آورده بود و مردم لایبریا را در دهشت و بیم دایمی می انداخت، تهدید کرد که هرگاه در انتخابات برنده نشود، کشور را به آتش خواهد کشید که در نتیجه مردم لایبریا با نفرت و انزجار قبول کردند که برای جلوگیری از خون ریزی بیشتر، به او رأی بدهند. زمانیکه آقای تایلر زمام حکومت را بدست گرفت، نه تنها اراضی بیشتر تولید رابر را متصرف شد بلکه در ظرف سه سال حکمرانی، سه صد هزار لایبریائی را به قتل رساند.

این شیوه شناخته شده در دموکراسی های دستوری نوین و دیکتاتوری های نظامی ای است که ما مثال های زیاد آنرا می توانیم بازگوئیم. بنابراین آیا در تحت چنین شرایطی می توان، انسان افریقائی را راضی به دموکراسی ساخت.

در سر زمینی که قلت مواد غذایی، کودکان را مجبور می سازد برای لقمه نانی، هرکدام کلاشنیکوف یک جنگ سالار وابسته به کمپنی های استخراج منرال را بردوش بکشند و از کشتن همدیگر برای زنده ماندن باکی نداشته باشند. آیا ما از اشاعه تمدن حرف زده می توانیم؟

پایان قسمت دوازدهم

ادامه دارد

د پانیو شمیره: له 5 تر 5

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلپکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په څیر و لولئ